

هگل
گنورگ ویلهلم فریدریش

پدیدارشناسی جان

ترجمہی

باقر پرهام



فهرست

- ۱۵ پیش‌گفتار مترجم
۲۹ مقدمه‌ی مترجم بر چاپ یکم «پیش‌گفتار» پدیدارشناسی جان

۴۳ پیش‌گفتار

- ۴۵ I
۴۵ در شناخت علمی
۵۱ مفهوم، اقلیم امر حقیقی و گزارش اصیل آن، دستگاه علمی است
۵۲ دیدگاه کنونی جان
۵۸ اصل، بر کمال نیست. بر ضد فرمالیسم

- ۶۶ II
۶۶ مطلق، سوژه یا ذهن شناساست
۶۷ و این یعنی چه؟
۷۶ اقلیم دانش
۷۹ برآمد آگاهی به این اقلیم، پدیدارشناسی جان است
۸۳ دگرگون شدن امر تصور شده و امر معروف به اندیشه
۸۷ و دگرگونی اندیشه به مفهوم

- ۲۷۸ ۲. ذات فردانی و واقعیت برون ذات، کردوکار آگاهی زاهدانه
 ۲۸۲ ۳. خودآگاهی به مقام عقل رسیده: ریاضت دادن به خود

(ج) عقل

- ۲۸۹
 ۲۹۱ ۷. — یقین و حقیقت عقل
 ۲۹۲ I. ایده آلیسم
 ۲۹۶ II. مقولات
 ۲۹۹ III. آگاهی در نظریه‌ی ایده آلیسم تهی [ذهنی]

الف. — عقل مشاهده گر

- ۳۰۲ الف) مشاهده‌ی طبیعت
 ۳۰۵ I. مشاهده‌ی چیزهای طبیعت
 ۳۰۵ الف) توصیف
 ۳۰۷ ب) نشانه‌های بارز
 ۳۱۰ ج) کشف قوانین
 ۳۱۰ ۱. مفهوم و تجربه‌ی قانون
 ۳۱۳ ۲. آزمایش
 ۳۱۵ ۳. مواد
 ۳۱۶ II. مشاهده‌ی امر ارگانیکی
 ۳۱۶ الف) تعیین کلی آن
 ۳۱۷ ۱. امر ارگانیکی و عناصر
 ۳۱۹ ۲. مفهوم مقصود از دید غریزه‌ی عقلی
 ۳۲۳ ۳. کنش خاص امر آلی، درون و برون آن
 ۳۲۶ ب) قالب امر آلی
 ۳۲۶ ۱. خاصیت‌ها و دستگاه‌های آلی
 ۳۲۹ ۲. برآیندهای درون در نسبت متقابل شان
 ۳۳۴ ۳. رابطه‌ی جوانب درون با جوانب برون
 ۳۳۶ ج) اندیشه‌ی ارگانیسم
 ۳۳۶ ۱. وحدت ارگانیکی
 ۳۳۷ ۲. فراتر رفتن از قانون
 ۳۴۰ ۳. کل ارگانیکی، آزادی و تعیین پذیری اش

- ۳۴۲ III. مشاهده‌ی طبیعت به‌عنوان مشاهده‌ی یک کل ارگانیکی
- ۳۴۲ الف) سازمان امر نارگانیکی: وزن مخصوص، چسبندگی، عدد
- ۳۴۷ ب) سازمان طبیعت ارگانیکی: جنس، نوع، فردانیت، فرد
- ۳۵۰ ج) حیات به‌عنوان عقل پیشاینده
- ۳۵۴ ب) مشاهده‌ی خودآگاهی در خلوص محض آن، و در رابطه‌اش با
برون‌ذاتیتِ خارجی؛ قوانین منطقی و روان‌شناختی
- ۳۵۵ I. قوانین اندیشه
- ۳۵۷ II. قوانین روان‌شناختی
- ۳۶۰ III. قانون فردیت
- ج) مشاهده‌ی رابطه‌ی خودآگاهی با برون‌ذاتیتِ داده‌شده:
- ۳۶۳ چهره‌شناسی و منش‌شناسی بر مبنای شکل مجمله
- ۳۶۵ I. معنای چهره‌شناسی اندام‌ها
- ۳۷۰ II. ابهام این معنا
- ۳۷۶ III. مجمله‌شناسی
- ۳۷۷ الف) مجمله به‌عنوان واقعیت برون‌ذاتِ بیرونیِ جان
- ۳۸۱ ب) رابطه‌ی شکل مجمله با فردیت
- ۳۸۹ ج) آمادگی و واقعیت برون‌ذات
- ۳۹۳ نتیجه‌گیری
- ۳۹۹ ب. — برون‌ذات شدنِ خودآگاهیِ عقلانی به خویشتنِ خویش
- ۴۰۰ I. راستای داده‌شده‌ی خودآگاهی؛ قلمرو اتیک
- ۴۰۴ II. جهت معکوس حرکت در این راستا، ذات اخلاقی
- ۴۱۰ الف) لذت و ضرورت
- ۴۱۱ I. لذت
- ۴۱۲ II. ضرورت
- ۴۱۴ III. تناقض در خودآگاهی
- ۴۱۶ ب) قانون دل و هذیان نخوت
- ۴۱۷ I. قانون دل و قانون برون‌ذات
- ۴۱۹ II. وارد کردن دل در برون‌ذاتیت
- ۴۲۲ III. شورش فردیت یا هذیان نخوت
- ۴۲۷ ج) فضیلت و جریان جهان

- ۷۷۵ III. کمدی
- ۷۷۶ الف) ذات فرابود طبیعی
- ۷۷۷ ب) ناذاتیت انتزاعی عنصر خدایی
- ۷۷۸ ج) خود فردانی مطمئن از خویش، به عنوان ذات مطلق
- ۷۷۹ ج. — دین آشکار (Offenbare)
- ۷۸۰ I. پیش فرض های مفهوم دین و حیانی
- ۷۸۵ II. مفهوم بسیط دین مطلق: برون ذاتیت حلول خدا
- ۷۸۶ الف) فرابود داده شده ی خود آگاهی خدایی
- ب) به سرانجام رسیدن مفهوم ذات برین در قالب
- همانی انتزاع و داده شدگی از سوی خود فردانی
- ۷۸۸ ج) دانستگی نظورزانه چون تصور جماعت هم بود در دین مطلق
- ۷۹۱ III. توسعه ی مفهوم دین مطلق
- ۷۹۵ الف) جان در درون خویشتن؛ تثلیث
- ۷۹۶ ب) جان در بیگانگی خویش، قلمرو پسر
- ۷۹۹ ۱. جهان
- ۸۰۰ ۲. بدی و نیکی
- ۸۰۱ ۳. رستگاری و آشتی
- ۸۰۴ ج) جان در سرشاری اش؛ قلمرو جان
- ۸۰۹
- ۸۱۷ VIII. — دانستگی مطلق
- ۸۱۷ I. مضمون بسیط خود که عنوان بود به خود می گیرد
- ۸۲۸ II. علم چون خود در باینده ی خویشتن خویش
- ۸۳۶ III. جان در قالب برگشت اش به داده شدگی فراباشنده

آن در یک پیش‌گفتار — برای مثال، تاریخچه [ای در بیان] گرایش و دیدگاه، محتوای کلی و نتایج، ردیف کردنِ دعاوی و باورهایی از این و آن در بابِ حقیقی [یا درست (Wahr)] — از نظر نوع و شیوه‌ی بیانِ حقیقتِ (Wahrheit) فلسفی اعتباری نمی‌تواند داشته باشد. از این گذشته، از آن‌جا که قرارِ فلسفه ذاتاً در اقلیم عامیت (Elemente der Allgemeinheit)^۱ است که موردِ خاص (besonder) را خود در بر دارد، می‌توان چنین پنداشت که در فلسفه بیش از علوم (Wissenschaften) دیگر با بیانِ خودِ امر (Sache selbst) در کمال ذات‌اش در [قالب] مقصود نهایی یا آخرین نتایج سر و کار داریم که گزارش [ما] در قبال آن خودبه‌خود ناذاتی خواهد بود. در حالی که در تصور کلی آن چیزی که به‌عنوان مثال کالبدشناسی (Anatomie) نامیده می‌شود، یعنی شناختِ اجزای تن بیرون از فرابود (Dasein)*^{*} حیات‌مندِ آن‌ها، برعکس، یقین داریم که آنچه در اختیار ماست هنوز خودِ امر،

→ نباید به یک مشت قاعده‌ی انتزاعی فروکاست (شلینگ و بسیاری دیگر پس از او همین ایراد را به هگل گرفته‌اند). دیالکتیک هیچ قاعده‌ی صوری ندارد.

۱. منظور از واژه‌ی élément در این‌جا اتم نیست بلکه milieu یا محیط طبیعی است، چنان‌که به‌عنوان مثال می‌گوییم élément marin. فلسفه، عامِ تمامیت‌یافته است، نه عامی [که به صورتِ انتزاعِ منطقی] جامع انواع و افراد باشد.

[با توضیحی که هیپولیت در مورد کلمه‌ی élément و مفهوم هگل از فلسفه داده، پیداست که با یک انتزاعِ منطقی سر و کار نداریم، بلکه سخن بر سر تعیین‌یافتگی برون‌گسترده است که به milieu یا محیط‌زیست خاص خود نیاز دارد. به همین اعتبار این واژه را در این‌جا به اقلیم ترجمه کردیم که نظایر خود را هم در فرهنگ ما دارد: اقلیم ابد و اقلیم ازل که هر دو، (به روایت انجمن‌آرا به نقل از دهخدا) به‌معنای عالمِ لاهوت است — مترجم.]

* فرا در ترکیب فرابود به‌هیچ‌وجه در معنا و کاربردی که این پیشوند در دهه‌های اخیر در زبان فارسی پیدا کرده و معادل au-delà در زبان فرانسه، jenseits در زبان آلمانی و یا beyond در زبان انگلیسی به کار می‌رود، نیست. ما، در سرتاسر این ترجمه، و کارهای فلسفی دیگر، این پیشوند را به‌معنای کلاسیک آن در ادبیات فارسی به کار می‌بریم. در متون کلاسیک فارسی، فرا معنای حاضر بودن در پیش رو و در منظر دید نزدیک، یا نزدیک شدن به سوی چیزی یا به پیش روی کسی یا جایی را می‌رساند. بر این اساس اصطلاح فرابود در مقابل واژه‌ی آلمانی Dasein اشاره به بود یا برآیند وجودی حی و حاضر دارد که در لحظه‌ی تجربی معینی در پیش روی آگاهی قرار می‌گیرد — برای اطلاع بیشتر از انواع کاربردهای کلاسیک این پیشوند فارسی، نک. اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابوسعید، مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، ج دوم، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۶، صفحات ۹۴۰ تا ۹۴۲. — مترجم.

که محتوای این علم باشد، نیست؛ و ناگزیر به ملاحظه‌ی دقیقِ موردِ خاص نیازمندیم. وانگهی، در چنین ملقمه‌ای از شناخت‌ها، که شایسته‌ی عنوان علم نیست، صحبت از مقصود نهایی و کلیاتی از این سنخ، به رسم معمول، فرقی با شیوه‌ی تاریخی و غیرمفهومی‌ای که در خودِ مضمون، این یا آن عصب و ماهیچه، و مانند این‌ها، به کار می‌رود ندارد. ولی، به کار بستنِ چنین شیوه‌ای در فلسفه به ناهمخوانی (Ungleicheheit) [روش با موضوع] خواهد انجامید، ضمن این‌که با این کار ناتوانی چنین شیوه‌ای از ادراکِ حقیقت نشان داده خواهد شد.

تعیین کردنِ رابطه‌ای که گمان می‌رود یک اثر فلسفی با دیگر کوشش‌ها در باب همان موضوع داشته باشد علاقه‌ای بیگانه [با موضوع] برمی‌انگیزد و آنچه را که شناختِ حقیقت وابسته به آن است در پرده‌ی ابهام می‌افکند. عقیده‌ی [جاری]، به تضادِ (Gegensatz) درست و نادرست (Falsch)، چنان پای‌بند است که بنا به عادت از یک دستگاه فلسفی معین یا انتظار موافقت دارد یا مخالفت، و تبیین چنین دستگاهی را نیز از یکی از این دو حال خارج نمی‌بیند. در چنین برداشتی، گوناگونی دستگاه‌های فلسفی نه همچون شکوفندگیِ تدریجی حقیقت بلکه فقط به عنوان ضد و نقیض‌گویی (Widersprüche) هایی چند دریافته می‌شود. با باز شدنِ شکوفه غنچه از میان می‌رود، و می‌توان گفت که با وجودِ شکوفه غنچه پس زده می‌شود. همچنان که با آمدنِ میوه، شکوفه دیگر به عنوان وجه دروغین باشندگی گیاه کارش تمام است؛ چرا که میوه به عنوانِ حقیقتِ گیاه جای آن را می‌گیرد. این صور (Formen) نه تنها با هم متفاوت (unterscheid) اند، بلکه، به عنوانِ صوری ناسازگار (unverträglich) با یکدیگر، پس‌زننده‌ی (verdrängen) هم اند. در حالی که سرشت سیال‌شان در عین حال از آن‌ها برآیندها (Momenten)یی از وحدتِ آلی‌ای (organischen Einheit) می‌سازد که در قالب آن نه فقط تعارضی با هم ندارند (nur nicht Widerstreiten) بلکه ضرورت (Notwendigkeit) هریک به اندازه‌ی ضرورتِ دیگری است*، و تنها همین ضرورت برابر است که حیاتِ کل (Ganz) را تشکیل می‌دهد. اما [مسئله این جاست که]، از یک سو، بیان مخالفت در برخورد با

* ترجمه براساس متن‌های (b) و (c). استنباط هیپولیت در این سطر دور از متن آلمانی به نظر

I. — یقینِ حسی، یا این و نگرِ من از این*^۱

دانشی که نخست، یا بی‌واسطه، عین یا ایزه‌ی ماست، ناگزیر نمی‌تواند جز آن دانشی باشد که خودش دانشی بی‌واسطه، دانش به داده‌شده، یا باشنده است. رفتار ما با این دانش نیز، باید به همین نسبت بی‌واسطه باشد، یعنی، باید این دانش را به همان سان بی‌واسطه، به گونه‌ای که خود عرضه می‌شود، پذیرا شد، بدون دخالتی در آن و به نحوی که دریافت ما از آن از هر تلقی‌ای آزاد باشد.

محتوای تمامیت‌یافته‌ی یقین حسی (*sinnlichen Gewissheit*) سبب می‌شود که این یقین، بی‌واسطه همچون غنی‌ترین شناخت‌ها نموده شود، همچون شناختی، به یقین، برخوردار از غنایی چنان نامتناهی که نه از لحاظ گستره، در

* des Diese Und das Meinen

۱. هگل میان *meinen* (= نگرِ من) و *Wahrnehmen* (= دریافتن) فرق می‌گذارد. یقین حسی نظاره به «عینی» است که هنوز دریافت نشده است.*

* با توجه به توضیح هیپولیت، و مترجمان دیگر در این مورد، به نظر ما *meinen* همانا صرفِ تمرکز حسی به بیان درنیامده است، مثلاً من می‌نگرم. این تمرکز امکان دارد از راه حین دیگری باشد، مثلاً من می‌شنوم، یا من لمس می‌کنم. در هیچ‌یک از این حالت‌ها آنچه بدان یقین می‌آوریم (به‌عنوان مثال از بینایی که شمول بیشتری دارد) نظر ما نیست بلکه نگر ما است — م.

بیرون، در مکان و زمانی که شناخت در آن‌ها رخ می‌دهد، نه از لحاظ ژرفا، در نگرش به درون، در پاره‌ای برگرفته از تمامت این سرشاری، هیچ حدی بر آن متصور نیست. این شناخت، علاوه بر این، همچون حقیقی‌ترین شناخت‌ها نمودار می‌شود؛ زیرا، هنوز چیزی از عین برنگرفته و کنار نگذاشته است، بلکه، عین با همه‌ی سرشاری‌اش، پیش روی اوست. ولی، واقع امر این است که این یقین، آشکارا معلوم می‌دارد که انتزاعی‌ترین و کم‌مایه‌ترین حقیقت است. کل آنچه از این یقین برمی‌آید، این است: این، هست؛ و حقیقت این یقین، فقط در بردارنده‌ی بود امر است.^۱ از سوی دیگر، آگاهی نیز، به نوبه‌ی خود، در چنین یقینی، فقط به‌عنوان من محض هست، یا [به عبارتی دیگر،] من، در این میان، فقط به‌عنوان این‌کس (Dieser) محض، هستم، و عین یا ابژه نیز، فقط به‌عنوان این (Dieses) محض. این‌کس، که من باشم، به این یک [که پیش روی من است]، نه از آن رو یقین دارم که خود را به‌عنوان آگاهی، بسط داده و توانسته‌ام اندیشه را به راه‌های گوناگون به حرکت درآورم؛ و نیز نه از آن رو که امری که به آن یقین دارم، امری است که به دنبال بسیاری از تمایزپذیری‌ها، [دارنده‌ی] نسبت‌هایی غنی در خودی خویش، یا مناسباتی چندگانه با دیگران است. هیچ کدام این قضایا، هیچ ربطی به حقیقت یقین حسی ندارد. نه من، نه امر، در این جا، به معنای یک میانجی چند شکل نیست. من به معنایی که در گزارش دادن یا اندیشیدن برآیندهای گوناگون دارد، نیست، و خود امر نیز، آن معنایی را ندارد که در تمایزپذیری‌های چندگانه متصور است^۲؛ بلکه، امر، هست و فقط، هست برای این که هست. امر، هست؛ و همین، برای دانش حسی اساسی است، و همین بود محض، یا همین داده‌شدگی بسیط است که حقیقت وی را تشکیل می‌دهد. به همین شیوه، یقین نیز، به‌عنوان رابطه، رابطه محض داده‌شده

۱. حقیقت این یقین غیر از آنی است که این یقین نخست ادعا می‌کند. شهود به گفتار در نیامدنی امر محسوس، در واقع، در همان جایی که خیال می‌کند از همه غنی‌تر است کم مایه‌تر از همه است. حقیقت این یقین حسی، در واقع، همان بود یا باشندگی پارمنید [افلاطون] است. امر فردانی مورد نظاره‌ی (یقین) ناگهان به امر عام (حقیقت) تبدیل می‌شود. [خواننده توجه دارد که فردانی با فردی به معنای individuel تفاوت دارد - م.]

۲. این مورد در دریافت، یا ادراک حسی، پیش می‌آید.

است. آگاهی، من است، نه چیزی بیشتر، این‌گس محض است. ذاتِ فردانی، این محض، یا ذاتی فردانی را می‌شناسد*.

ولی، اگر نیک بنگریم، در این بودِ محض که ذاتِ این یقین را تشکیل می‌دهد، و یقین آن را به‌عنوان حقیقتِ خویش بیان می‌دارد، هنوز چیزهای دیگری دست‌اندرکار است. یک یقینِ حسیِ برون‌ذات، فقط همین داده‌شدگیِ محضی که می‌گفتیم نیست، بلکه، در ضمن، موردِ مثالی (*ein Beispiel*) از این داده‌شدگی و از چیزی است که در بازی است. ما، در بین تفاوت‌های بی‌شماری که بدین سان هویدا شده‌اند، همیشه به تفاوت اصلی برمی‌خوریم، بدین معنا که، درمی‌یابیم این یقین، نخست، خارج از بودِ محضِ دو این نام برده شده، یک این‌گس، به‌عنوانِ من (*als Ich*)، و یک این‌یک، به‌عنوانِ عین (*als Gegenstand*)، قرار می‌گیرد. اگر در باب این تفاوت بیندیشیم، بر ما معلوم خواهد شد که نه این و نه آن، در یقینِ حسی، فقط چون داده‌شده (*unmittelbar*) نیستند، بلکه، در عین حال، در آن، در مقامِ میانجی‌اند؛ یقینی که من دارم، با میانجی چیز دیگر، با میانجی خودِ امر، است، و خودِ امر نیز، در یقین، با میانجی چیز دیگر، که همان من باشد، هست!

☆ I

این تفاوتِ ذات با موردِ مثال، تفاوتِ داده‌شدگی و وساطت، فقط ساخته‌ی خودِ ما نیست، بلکه، ما آن را در خودِ یقینِ حسی می‌یابیم؛ و بر ما لازم است به همان صورتی که در یقینِ حسی هست، نه به‌عنوانِ این که ما تعیین‌اش کرده‌ایم، پذیرایش باشیم. در این یقین، یک برآیند به‌عنوانِ چیزی که فقط داده‌شده، یا به‌عنوانِ ذات، هست، برنهاده شده است که عین یا ابژه است؛ برآیندِ دیگر، برعکس، به‌عنوانِ امری غیرذاتی و میانجی دار، به‌عنوانِ آنچه در این میان درخود

* اصل جمله چنین است: *des Einzelne Weiss reins Dieses oder das Einzelne*

۱. این میانجی یا وساطت برای ما، یعنی برای ذهنِ فلسفی‌ای است که تجربه را باز می‌نگرد.
☆ بخش‌بندی‌هایی از این دست، تنها در (a) هست، در متن اصلی و ترجمه‌های دیگر دیده نمی‌شود - م.